

دیوان ره‌ی معیری



آشادستان ارخان

۱۳۹۶

فهرست

۲۰.....	مناقصه
۲۹.....	سایه غم
۳۱.....	غزل‌ها
۳۲.....	آینه روشن
۳۳.....	آتش جاوید
۳۴.....	آزاده
۳۵.....	آشیانه تھی
۳۶.....	آغوش صحرا
۳۷.....	آه آتشناک
۳۸.....	از خود رمیده
۳۹.....	اندوه دوشین
۴۰.....	باران صبحگاهی
۴۱.....	بار گران
۴۲.....	برق نگاه
۴۳.....	بوسه جام
۴۴.....	بوسه نسیم
۴۵.....	بهشت آرزو
۴۶.....	بی سرانجام
۴۷.....	پاس دوستی
۴۸.....	پایان شب

۴۹	پرده نیلی
۵۱	پرتیان پوش
۵۲	پشیمانی
۵۳	پیر هرات
۵۴	ترک خودپرستی کن
۵۶	تشنه درد
۵۷	جامه سرخ
۵۸	جا ساق
۵۹	چشم نور
۶۰	حاصل مهر
۶۱	حدیث جوا
۶۲	حصار عافیت
۶۳	حلقه موج
۶۴	خاک شیراز
۶۵	خانه برانداز
۶۶	خشکسال ادب
۶۷	خنده برق
۶۸	خنده مستانه
۷۰	خیال انگیز
۷۲	داغ تنهایی
۷۳	داغ محرومی
۷۵	دامن دریا
۷۶	در سایه سرو
۷۷	دریا دل
۷۸	دل زاری که من دارم
۷۹	رسوای دل
۸۰	رشته هوس
۸۲	زبان اشک

- ۸۳..... زندان خاک
- ۸۴..... ساز سخن
- ۸۵..... ساغر خورشید
- ۸۶..... ساغر هستی
- ۸۸..... سایه آرمیده
- ۹۰..... ستاره بازیگر
- ۹۲..... ستاره خندان
- ۹۴..... سبب آرزو
- ۹۵..... سبب آتش
- ۹۶..... سرشته
- ۹۷..... سوز از دل
- ۹۸..... سوز مرا سوز مرا
- ۹۹..... سوسن وحشی
- ۱۰۰..... سیاه مست
- ۱۰۱..... شاهد افلاکی
- ۱۰۲..... شب زنده‌دار
- ۱۰۳..... شراب بوسه
- ۱۰۴..... شعله سرکش
- ۱۰۵..... شکوه ناتمام
- ۱۰۶..... شمع خاموش
- ۱۰۷..... صدف‌های تهی
- ۱۰۸..... صفای شمیم
- ۱۰۹..... طوفان حادثات
- ۱۱۱..... عقده دشوار
- ۱۱۲..... عمر نرگس
- ۱۱۴..... غباری در بیابانی
- ۱۱۵..... غرق تمنای توام
- ۱۱۶..... غنچه پژمرده

۱۱۷	فریاد بی اثر
۱۱۸	کوکب امید
۱۱۹	کوی رضا
۱۲۱	کوی میفروش
۱۲۲	گریزان
۱۲۳	گریه بی اختیار
۱۲۵	گلزار رود
۱۲۶	گلزار خنجر
۱۲۸	کوه تابناک
۱۲۹	گیاه اندر
۱۳۰	گیسوی شب
۱۳۱	لبخند صبحدم
۱۳۳	لذت غم
۱۳۴	ماجرای اشک
۱۳۶	ماجرای نیمه شب
۱۳۷	محتسرای خاک
۱۳۹	مردم فریب
۱۴۰	مکتب عشق
۱۴۱	مہتاب
۱۴۲	نا آشنا
۱۴۳	نازک اندام
۱۴۴	ناله جویبار
۱۴۵	نای خروشان
۱۴۶	نغمه حسرت
۱۴۷	نیلوفر
۱۴۸	وفای شمع
۱۴۹	یار دیرین
۱۵۱	چند تغزل

۱۵۲	باده فروش
۱۵۳	بنفشه سخنگوی
۱۵۵	سایه گیسو
۱۵۷	ماه قدح نوش
۱۵۹	منظومه ها
۱۶۰	بهار عاشق
۱۶۱	خلقت زن
۱۶۵	راز نامه
۱۶۷	ساز محراب
۱۶۹	سایه یزه
۱۷۱	سوگند
۱۷۲	شبی در حرم قدس
۱۷۵	گل یخ
۱۷۷	گنجینه دل
۱۸۰	مریم سپید
۱۸۳	چند قطعه
۱۸۴	ابنای روزگار
۱۸۵	پاداش نیکی
۱۸۶	پاس ادب
۱۸۷	دشمن و دوست
۱۸۸	راز خوشدلی
۱۸۹	رازداری
۱۹۰	زندانی حصار نای
۱۹۳	سایه اندوه
۱۹۴	سخن برداز
۱۹۵	شاخک شمعدانی
۱۹۷	مطایبه
۱۹۷	طبيب و بیمار

۱۹۹	کالای بی‌بها
۲۰۰	کمند حادثه
۲۰۲	مایه رفعت
۲۰۳	موی سپید
۲۰۴	نابینا و ستمگر
۲۰۵	نیروی اشک
۲۰۷	همت بردانه
۲۰۹	ابیات برآکنده
۲۱۰	آتش بل
۲۱۱	آشوب بزم
۲۱۳	آهنگ جدایی
۲۱۴	از رهی به خلیلی
۲۱۶	اشک و آه
۲۱۶	باید خریدارم شوی
۲۱۷	بهبزاد افسونگر
۲۱۹	تلخکامی
۲۱۹	جلوه ناز
۲۲۰	جلوه ناز
۲۲۱	تک بیتی‌ها
۲۲۵	جمال پرست
۲۲۵	چشم نیلی
۲۲۶	خواب آشفته
۲۲۷	داغ جانسوز
	دریای تهی
۲۲۸	راز نهفته
۲۲۸	رنج زندگی
۲۲۹	رنگ محبت
۲۳۰	ره‌آورد رهی

۲۳۲	سایه مژگان
۲۳۳	توفان اشک
۲۳۴	غبار مشکین
۲۳۵	فریب
۲۳۵	نیرنگ نسیم
۲۳۶	نیش و نوش
۲۳۶	نیلوفر وحشی
۲۳۷	چند رباعی
۲۳۹	آب صبح
۲۳۹	ارزوه
۲۴۰	پاره دل
۲۴۰	غم بر سر
۲۴۱	اشیان سوز
۲۴۱	افسونگر
۲۴۲	اندوه مادر
۲۴۲	بی خبری
۲۴۳	بیدادگری
۲۴۳	تمنای عشق
۲۴۴	جدایی
۲۴۴	خانه به دوش
۲۴۵	در بستر بیماری
۲۴۵	در بیمارستان لندن سروده شد
۲۴۶	دیار شب
۲۴۶	راز غنچه
۲۴۷	سوختگان
۲۴۷	شبهاتنگ
۲۴۸	لعل ناب
۲۴۸	مردم چشم

۲۴۹	مسعود
۲۴۹	ناکامی و خشنودی
۲۵۰	ناله بی اثر
۲۵۰	نوشین لب
۲۵۱	برای سنگ مزارم سروده‌ام
۲۵۲	وعده خلاف
۲۵۳	آزاده
۲۵۵	تغزای وقفیده
۲۵۶	بهل
۲۵۸	بهار جان‌پره
۲۶۱	در بزرگداشت مبارک (ص)
۲۶۳	در بزرگداشت خضر (ر)
۲۶۵	در بزرگداشت شاه مردان علی (ش)
۲۶۸	در ستایش شاه مردان علی (ع)
۲۷۰	دست یزدان
۲۷۲	کاروانی از گل
۲۷۴	مژگان
۲۷۵	ناله عشق
۲۷۹	غزلیات
۲۸۱	آتشین لب
۲۸۲	آغوش تب
۲۸۳	ارزش لعل
۲۸۵	از یاد رفته
۲۸۷	اشک حسرت
۲۸۸	اشک غم
۲۸۹	انتظار
۲۹۰	بدخواه وطن
۲۹۱	بدی‌های من

۲۹۲	برف بهمنی
۲۹۴	بر مزار مولوی
۲۹۵	بوسه نداده
۲۹۶	بی نصیب
۲۹۷	پیک امید
۲۹۸	جامه فرسوده
۲۹۹	جان غم پرور
۳۰۱	جرم خدا
۳۰۳	حاجان مهربانی
۳۰۴	جرم برق
۳۰۵	درد جنتی
۳۰۶	رقص سایه
۳۰۷	زندان یوسف
۳۰۸	ساقی
۳۰۹	سوزد مرا، سازد مرا
۳۱۰	شام بی سحر
۳۱۱	شاهد گل
۳۱۲	شایسته آغوش
۳۱۳	شمع بی زبان
۳۱۴	غمگسار
۳۱۶	فرب چرخ
۳۱۷	گلستان زندگی
۳۱۹	گوهر نایاب
۳۲۰	لاله داغدار
۳۲۱	مرغ اسیر
۳۲۲	نگاه گرم
۳۲۳	نگهبان وطن
۳۲۴	یار دیرین من

۳۲۵	غزل‌های ناتمام
۳۲۷	آرزوی گل
۳۲۷	اشک
۳۲۸	اشک من
۳۲۹	اشک و آه
۳۳۰	انتقام
۳۳۱	ایران - ست دیش
۳۳۲	حاجه خورشید
۳۳۲	خانه سوزی
۳۳۳	خرمن تل
۳۳۴	سیه چشم
۳۳۵	گلستان وجود
۳۳۵	منع دل
۳۳۶	نمی‌دانی
۳۳۷	مثنوی‌ها
۳۳۹	باد خزان
۳۴۱	برگ گل
۳۴۲	دوستی
۳۴۴	عشق ایران
۳۴۶	غزال رمیده
۳۵۰	فرمانروایان ملک دل
۳۵۱	کاروان گل
۳۵۳	پردنشین
۳۵۵	قطعه‌ها
۳۵۷	آتش
۳۶۰	احترام پدر
۳۶۱	بزم زهره
۳۶۲	پشیمانی

۳۶۳	پند پیرایه
۳۶۴	پند روزگار
۳۶۵	پوشکین
۳۶۷	چشم فیروزه گون
۳۶۸	حق رأی
۳۶۹	دخترک لاله فروش
۳۷۰	دلدادگان من
۳۷۲	دل ن
۳۷۴	زاده زاده
۳۷۵	سوار کز
۳۷۶	فتنه نریمان
۳۷۷	گوهر یکتا
۳۷۸	لاله کوهی
۳۸۰	موی سپید
۳۸۰	نسیم گریزان
۳۸۱	نگاه سخن گو
۳۸۳	رباعی ها
۳۸۵	آب آتشین
۳۸۵	اندیشه و تشویش
۳۸۶	بی خبری
۳۸۶	تمنای عاشق
۳۸۷	خرمن غم
۳۸۷	راز دانش
۳۸۸	غنچه گل
۳۸۸	قصد آزار
۳۸۹	گل نی
۳۸۹	لطف نهانی
۳۹۱	تک بیت ها

۳۹۳	ترجمه از اشعار هندی
۳۹۷	اشعار روز
۳۹۹	باغبان ملک
۴۰۰	باور مکن
۴۰۱	پل دختر (۱)
۴۰۱	پل دختر (۲)
۴۰۲	جانانه دشتی
۴۰۳	رشد جان
۴۰۴	رنج پیوده
۴۰۵	شور وطن
۴۰۶	عشق وطن
۴۰۷	نغمه فتح
۴۰۸	نیش و نوش
۴۰۹	وطن
۴۱۱	ترانه‌ها
۴۱۳	آذربایجان
۴۱۵	آرزو گم کرده
۴۱۷	آزاده
۴۱۸	اشک و آه
۴۲۰	کاروان
۴۲۲	امید زندگانی
۴۲۴	ای غم چه خواهی
۴۲۶	بهار شادی
۴۲۸	بهار عاشق (اصفهان)
۴۳۰	به کنارم بنشین
۴۳۲	بیمان شکن (ابوعطا)
۴۳۴	حاصل عشق
۴۳۶	خزان عشق

- ۴۳۸..... داغ جدایی
- ۴۳۹..... دیده‌ای مه (دشتی)
- ۴۴۱..... دیدی که رسوا شد دلم
- ۴۴۳..... راز دل
- ۴۴۶..... سیرم از زندگانی (ابوعطا)
- ۴۴۷..... شب جدایی
- ۴۴۹..... شب جوانی (همایون)
- ۴۵۱..... شب عاشقی
- ۴۵۳..... شراب
- ۴۵۵..... ایام رزمین
- ۴۵۶..... صبح شادان (داغ جدایی)
- ۴۵۹..... گل بی‌وفا
- ۴۶۱..... گل من کجایی شور
- ۴۶۳..... لاله خونین (افشاری)
- ۴۶۵..... مرغ حق
- ۴۶۷..... مست از شراب (همایون)
- ۴۶۹..... من آن ناله بی‌اثرم
- ۴۷۱..... من از روز ازل دیوانه بودم
- ۴۷۲..... من بی‌دل (سه‌گاه)
- ۴۷۴..... ناله بی‌اثر
- ۴۷۵..... نغمه نروزی
- ۴۷۷..... نوای نی
- ۴۷۸..... وای از شب من
- ۴۸۰..... هستی
- ۴۸۲..... یار رمیده
- ۴۸۵..... ترکیبات

مقدمه

شعر تازه، شعر رز، شعر تازه، شعر پر طراوت، شعر بی‌ریا، شعر بی‌دورغ، شعر بی‌تکلیف و شعر به واسطه شعر در نوه‌ره شعری‌اش را در دیوان رهی می‌توان باز یافت، رهی شعری زود یاب و آسان فهم دارد. این به بدان معناست که شعرش فرودست است که در شعر بزرگانی چون سعدی، مولی، فرخی و دیگر شعرای سبک خراسانی می‌توان این آسانی و زودفهمی را باز یافت.

رهی، چکیده و برآیندی از هزار و ده‌یست سال شعر فارسی است. در دیوان رهی نشانی از شعر رودکی، شمیمی از شعر حافظ، نسیم از شعر مولانا و حتی حسی از شعر فردوسی جاری است. اما قوی‌ترین جریانی را که در دیوان رهی می‌توان باز یافت، اقتفا از سعدی است. نگاه احساس می‌کنیم که این بیت و این شیوه بیان را در غزلیات سعدی خوانده‌ایم، اما نیک‌تر که می‌نگریم در می‌یابیم نگاهی که در شعر رهی وجود دارد. نگاه امروزی است و حسی که در رگ رگ سطور شعرهایش جاری است، حسی نو و بدیع است.

وجود این حس، یعنی اقتفای شیخ، ناشی از به‌کارگیری همان ظرافت‌ها و طرایفی است که در شعر سعدی می‌بینم و بالاخص در صنعت تضاد و تقابل این حس قوی‌تر است. شیخ علیه‌الرحمه می‌گوید:

زودت ندهیم دامن از دست

دیر آمدی ای نگار سرمست

چندان که زدیم باز نشست

بر آتش عشقت آب تدبیر

از رأی تو سر نمی‌توان تافت بر روی تو در نمی‌توان بست

از پیش تو پای رفتنم نیست چون ماهی اوفتاده در شست

سودای لب شکر دهانشان بس تو به زاهدان که بشکست

سعدی ز کمند خوبرویان تا جای داری نمی‌توان رست

بین چگانه شیخ بزرگوار از صنعت تضاد و تقابل بهره گرفته: «دیر آمدی...»
«زودت ندیمم...»

و نظیر همین صنعت را در شعر رهی بسیار می‌توان دید:
اشک سحر زدایند، را رخ داد... ماهی خرم کند چمن را، باران صبحگاهی

از چه هر دم هم‌سخن با غیر گرد بین منب گرنه خیانت پریشان خاطر ما را همی
آسمان یک دم رهی بی‌حیله و نیرنگ نیست

شاهد دنیا ریب اصل دنیا را همی

کاش امشبم آن شمع طرب می‌آمد این روز عارقت به شب می‌آمد

ز آن روز که دیدمت شبی خوابم نیست ای کاش ندیده بودم آن شب تو

آن را که بود در صدد تفرقه ما بر گوی که این جمع، پریشان‌شدنی نیست

هر چند که امروز خوشی جنس گران است آن جنس گران چیست که ارزان‌شدنی نیست

کم‌گوی که آسان نشود مشکل ملت آن مشکل مرگ است که آسان‌شدنی نیست
بدخواه وطن، بهر تو دل‌سوز نگردد زین مرگ بیندیش، که جوان‌شدنی نیست



هر همه بینند به چشم بد، سراپای مرا کس نداند خوب‌تر از من، بدی‌های مرا
با تهر، دستی کنارم پر گهر باشد ز اشک هست منت‌ها به جان چشم گهرزاری مرا
من که شش‌م می‌ام از می‌کشان دارم امید هر که جامی پر کند، خالی کند جای مرا



مرا به وصل تران گل‌سپاری نیست شب فراق دراز است و عمر من کوتاه
سپید گشت دو چشمم به انتظارش که پیش زلف تو گویم حدیث بخت سیاه

از دیگر ویژگی‌های شعر رهی که حافظه به شعرش زیبایی می‌بخشد، بهره‌گیری از
تجانس آوایی است که ببینید آن رند خدایی چگونه از صنعت تجانس آوایی یا آنچه
Aliteration نامیده می‌شود، بهره گرفته.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غرن جوان، صراحی در دست
ترگش عریده جوی و لبش افسوس‌کنان
نیمه‌شب مست به بالین من آمد بنشست



و شادروان رهی چنین می‌سراید:
ای وطن خصم تو را سنگ به جام افتادست تشت رسوایی این بوم ز بام افتاده است



خون ما خورد بداندیش، کسی آگه نیست بس که نوباوه جم در پی جام افتاده است

نکو رویا، چو آن روی نکو، خود را نکو گردان
که خوی نیک بخشد، زیب دیگر روی نیکو را
به درمانم چه می‌کوشی، و از درد چه می‌گویی
که با درد تو، دشمن بود درمان و دارو را

شنیدم که افسر ساز گشته‌ای چو گنجی به کنجی، نهان گشته‌ای
از پاره‌ای از ابیات ره‌ی در اشع حافظ به مشام می‌رسد، اما این بهره‌گیری تقلیدگونه
نیست چرا که به کارگیری ابیاتی یکدیگر، بالاخص در غزل امری طبیعی می‌نماید.
تا جان ندهم بر سر من آید در خانه‌ام آن خانه برانداز نیاید

کاش امشبم آن شمع طرب می‌آمد این روز مفارقت به شب می‌آمد
آن لب که چو جان ماست دور از لب ماست این کال که این ما به لب می‌آمد

زان کلام آتشین آمد که دور از او رهی
روز و شب چون شمع باشد آتشی در جان ما
که بی‌اختیار یاد آن بیت زیبای حافظ در خاطر زنده می‌شود:
از آن به دیر مغنم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
ره‌ی در بهره‌گیری از صنعت تطبیق نیز استاد است، همان تطبیقی که حکیم
ابوالقاسم فردوسی اینگونه استادانه از آن بهره می‌گیرد:

به روز نبرد آن یسل پیلتن به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

برید و درید و شکست و بهست یلان را سر و سینه و پا و دست

و رهی اینگونه از صنعت تطبیق بهره می گیرد:

باز که سنگ خاره و گل خنده می کنند بر سست عهدی تو و بر سخت جانی ام

کـ سنگ خاره با سخت جانی مطابقت معنایی دارد و کوتاهی عهد گل با
سست عهدی.

گشیم که رهی عصاره و چکیده هزار و اندی سال شعر پارسی است در مثنوی های
رهی نشانه این را از شاه به فردوسی دیده می شود:

الا ای دغل پیشه بران ما که ازده از جور تان جان ما

زنان را سپارید چندی ام شور مگر محنت از ما نمایند دور

به فرماندهی ملک را قابند که فرمانروایان ملک دلند

ز مردان کشور اگر سر نی اند بدی کزین جمله کمتر نی اند

سزاوار تخت و کلاه است زن بر ملک جان پادشاه است زن

و نگاه نوای نی مولانا را از اشعار رهی در گوش جان می شنویم، بدلاخص آنگاه که
دیوان شمس وی را می گشاییم:

ساقی بده پیمانه‌ای، زان می که بی خویشم کند
هر حسن شورانگیز تو عاشق‌تر از پیشم کند
زان می که در شب‌های غم، یار و فروغ صبحدم
غافل کند از بیش و کم، فارغ ز تشویشم کند
نور سحرگامی کند، فیضی که می‌خواهی دید
یا مسکنت شاهی دید، سلطان درویشم کند
وز من ره سازد مرا، در آتش اندازد مرا
یغما کند اندیشه را، دور از بداندیشم کند
گاه حسی از شر باباط در شعر رهی جاری است، آن‌جا که می‌گوید:
از دل افسرده جز آسودن دل آگاه نیست آنکه داند وحشت شب‌های تار من تویی
همین انبوه تجربه هزار و یکصد ساله شعر رهی است که به شعر او شکوهی دیگر
بخشیده و گاه در آسمان پر تلاکو اشعارش ست‌گانی به تجلی می‌ایستند که سالک در
نوردیده تاریخ شعر ایران را شیفته این کمال‌ورانی کند و آن جمله است:
منم آن غنچه که خون می‌خورم و خاموشم
که لبم دوخته است آن که دلم سوخته است

احوال دل، آن زلف دو تا داند و من راز دل غنچه را داند و من
بی من، تو چگونه‌ای ندانم اما من بی تو در آتشم، غدا اندر من

یک وعده نیامده را، روز وصل گوی یک بوسه نداده را، به صد جا حساب کن

من نه از خاکم نه از آبم، که تنها آتشم شمع لرزان وجودم را شبی آرام نیست

بازیابی بیت‌های شکوهمند در میان دیوان سراسر شاهبیت رهی کاری است آسان، کافی است نگاهی گذرا افکنده شود و در میان آن همه شکوه، شکوهمندی‌های تازه‌ای یافت شود.

گاه شعر رهی طریق پیچیدگی‌ها و نازک‌خیالی‌ها و نیز ظریف‌گویی‌های سبک‌هندی را می‌پیماید و یاد اشعار صائب و طالب و کلیم را در خاطر زنده می‌کند. بر طرف جویبار چه حاجت که یا نهیم تا هست دیده تر ما جویبار ما

رهی معیری درون‌گراست، نگاه عمده‌اش معطوف به درون است، به ندرت از پنجره درون سر بیرون می‌کند و نگاهی به پیرامون خود می‌افکند به همین روی بیشتر اشعار وی رنگ غزل به خود گرفته است و تغزلی است که روایت دل را باز می‌گوید. اما هر چند که نیز سر برین می‌آورد و فریاد برمی‌آورد این فریاد از سر وطن‌دوستی و عشق به وطن است. هر عشق سام میهن است. لاف‌قل در این دیوان پنج قطعه اجتماعی‌اش درباره وطن و فریادی خشم‌آلود بر چهره وطن‌فروشان و این وطن‌دوستی تا آن جاست که عاصفانه از آذر یجان می‌سراید و طعنی پر خشم دارد فروشنده‌گان این بخش از مام وطن را به بگانه عوام فریب.

رنج بیهوده

خائنین اهل وطن را مایه دردسرنند
جمله همچون خار گل باشند و خار بسترنند
گوش‌ها را در زمان حق شنیدن بیهانند
چشم‌ها را در مقام راه دیدن نشترند
همچو رهن هر که را یابند دور از قافله
از تنش سر می‌برند، از کیسه‌اش زر می‌برند
بی‌جهت بازیچه اغراض اینان گشته‌اند
ساده‌لوحانی که هم خوش‌بین و هم خوش‌باورند

تا که دفع شرشان از بهر ما مشکل شود
 دشمنان ما، عموماً دوست با یکدیگرند
 تا همی گردد دل دزدان غارتگر قوی
 این جماعت حامی هر دزد و هر غارتگرند
 محو استقلال این کشور بود امری محال
 دشمنان ما درین ره رنج بی خود می‌برند
 عشق ره به وطن تا آن جاست که به ناگاه آن شاعری که اهل تغزل است، به گونه
 میرزاده عشقی و فرخی یزدی که درد وطن دارند، برای وطن به فریاد سخن می‌گوید:

سر وطن

هر که را بر سر سودا، وطن افسر بود
 هر کجا باشد تن اهل وطن را سر بود
 هر که از میهن سخن گوید، اشکش دل‌ریاست
 نغمه‌های لیل این باغ رنگین، تنه‌اش
 هر که از نام وطن دارد کلام او نشن
 نامش آخر زینت اوراق هر دفتر بود
 هر که بهر زیب و زیور رو نتابد از وطن
 چهره‌ی مام وطن را زینت و زیور بود
 آنکه از راه خیانت سرور جمعی شده است
 زان بود ارباب، کان ارباب را نوکر بود
 آن که در هر کار می‌رقصد به ساز اجنبی
 تازه‌گر شیرین برقصد لنگه‌ی عنتر بود
 مهر میهن، پرتو مردانگی، عزمی قوی
 این سه تا تنها دوی درد این کشور بود